پرسش ها: ویژگی های یک شخصیت اقتدارگرا چیست؟ آیا این ویژگی ها نشانه اقتدار و توانایی فرد یا حاصل تلاش برای پوشاندن ضعف هایی است که از آن در رنج می باشد؟ آثار و بازتاب های اقتدار گرایی بر سیاست، اعمال قدرت، منافع عمومی جامعه چیست؟

فرار از آزادی در شخصیت اقتدارگرا

دکتر محمود مسائلی

**فرار از آزادی در شخصیت اقتدار گر[[1]](#footnote-1)**

**دکتر محمود مسائلی**

به احترام کارزار دادخواهی و همه خانواده بی گناهانی که جان گرانمایه خود را برای آزادی و رهایی همنوعان خود از استبداد تقدیم کردند.

بازنشر از سایت آگورا ایران آکادمیا و با سپاس از رسانه میهن

پرسش ها: ویژگی های یک شخصیت اقتدارگرا چیست؟ آیا این ویژگی ها نشانه اقتدار و توانایی فرد یا حاصل تلاش برای پوشاندن ضعف هایی است که از آن در رنج می باشد؟ آثار و بازتاب های اقتدار گرایی بر سیاست، اعمال قدرت، منافع عمومی جامعه چیست؟

**طرح موضوع[[2]](#footnote-2)**

تلاش برای نشان دادن ویژگی های خود به عنوان فردی مقتدر که با تعصبات کور، جزمی اندیشی آیینی، و انکار همپرسگی (دیالوگ) می شود، نه تنها نشانگر توانایی فرد با ویژگی های اقتدارگرایی نیست، بلکه این واقعیت را نمایان می سازد که وی برای پوشاندن ضعف های هویتی و شخصیتی خود و ناتوانی برای تحمل هر نوع نقدی به ویژگی های اقتدار گرایی روی می آورد[[3]](#footnote-3). بنابراین اقتدارگرایی ضرورتا نه به عنوان پدیده ای سیاسی بلکه نوعی تمایل فردی است که باید با نگاه روانشناسانه سیاسی مورد توجه قرار گیرد. ولی یک چنین تمایلی در عمل سیاسی جامه فاشیست به خود می پوشد و به پدیده ای سرکوبگر، تمامیت خواه، و تهاجمی تبدیل می شود. همین ویژگی سرکوب گرایانه است که اقتدارگرایی را به دشمن اصلی اندیشه های آزادی خواهانه و اصول دمکراتیک تبدیل می کند. از اینروی اقتدارگرایی از ملغمه ای از تمایلات روانشناسانه در وجود فرد، تلاش برای سلطه سیاسی سرکوبگر، و نوعی آیین جزمی سرچشمه می گیرد که با خود رعب و وحشت برای سرکوب آزادی خواهان را به دنبال می آورد. از آنجاییکه شخصیت اقتدارگرا خود را از دیگران برتر می داند، می کوشد قواعد و باورهای اخلاقی خاصی مانند شکوه ملی، عظمت دینی، و یا ماموریت خود-خوانده برای سعادت دیگران را تبیین کرده و ضرورت احترام به آنها را توجیه نماید.

اقتدارگرایی با حذف دیگران، یعنی آنانی که به لحاظ نژادی، قومی، و یا آیینی متفاوت می باشند، سیاستهای پاکسازی مانند حذف یهودیان، مارکسیست ها، و یا سیاه پوستان را دنبال کند. بطور طبیعی اینگونه نگرش ها در درون خود باور به رهبری توانا و مقتدری را ایجاب می کنند که اجابت فرمان او یک وظیفه غیرقابل اجتناب است. فرمان رهبری مصداق روشن حقیقت تلقی شده و مخالفت با آن تحت هیچ شرایطی تحمل نمی شود. بنابراین اقتدارگرایی با رهبری خود-خوانده فرمند (کاریزماتیک) می آمیزد و مردم ناآگاه را با جذب در درون خود به سوی بسیج های توده ای وا می دارد. این ویژگی ها نمی تواند سر سازگاری با ارزشهای آزادی خواهی، نقد اجتماعی، تساهل و شناسایی برابری های هویتی و فرهنگی، و اصول و ارزش های دمکراتیک داشته باشد. از همه مهمتر اینکه اقتدارگرایی، به عنوان جوهره ذاتی فاشیسم، مردم را دروغگو، تبه کار ذاتی، فرصت طلب پنداشته و می کوشد روح آنها را تحت فرمان خود در آورده و به تسلیم از درون به اقتدارگرایی وادارد. از اینروی اقتدارگرایی همه نیروهای فرهنگی خود را به کار می گیرد تا وفاداری های آیینی و جزم گرایانه را در درون باور و هویت شخصیتی مردم رسوخ دهد. به همین دلیل، نظام های اقتدارگرا فدائیان گوش به فرمان خود را به وجود می آورد که چشم و گوش بسته توسط اهداف توده ای بسیج و به حرکت در می آیند. این نوع اهداف بر مبانی دوگانگی سیاه و یا سفید دیدن قرار داشته و قضاوت نسبت به حقیقت بودن آنها در اختیار رهبری قرار می گیرد. رهبری احساسات، تمایلات، و باورهای خود را در درون باور و جهان بینی فدائیان خود رسوخ داده و کل هویت آنان را در اختیار می گیرد. در نتیجه هرنوع عدم توافق به دشمنی با نظام فاشیستی تعبیر شده و به سرعت توسط فدائیان رهبری سرکوب می شود. این نوع کارکرد اقتدار گرایی، نظام سیاسی را به پدیده تهاجمی قسی القلبی تبدیل می سازد که در اختیار گرفتن دیگران را به عنوان ماموریت رهایی بخش خود تفسیر می کند. شاید کتاب *نبرد من* نوشته آدولف هیتلر بتواند ابعادی از شخصیت اقتدارگرا را توضیح دهد.

**اقتدارگرایی به عنوان روح جمعی فاشیسم**

اقتدار گرایی به عنوان ویژگی شخصیتی فردی تجلی اجتماعی و سیاسی خود را در اقتدارگرایی گروهی به نمایش می گذارد. رابطه میان گروهی در اقتدارگرایی شخصیت همه اعضا از بالاترین تا پایین ترین لایه های گروه را در بر می گیرد. یعنی اینکه همه اعضای گروه شامل رهبری و پیروان او ویژگی های شخصیتی اقتدارگرا داشته و هم در نظام فاشیستی برآمده از آن مستحیل می گردند. ماحصل اینگونه هماهنگی میان افراد با ویژگی اقتدارگرا این است که همه آنها بر آیین مشخصی گرد هم آمده و همه بر اساس همان آیین رفتار می کنند. اساس باور به سادگی این است که برای امنیت شخصیتی داشتن باید دیگران را، یعنی در درون همان گروه، بر اساس نوعی تمایلات سلسله مراتبی تحت سلطه یا مهار خود قرار داده و از او تسلیم و اطاعت تقاضا شود، و در همان حال خود را به مقام یا آیین بالاتری تسلیم نمود. این ویژگی سلطه و تسلیم نه تنها در فرد بلکه در کل گروه تبدیل به خصیصه ذاتی می شود و جمع را در چارچوبه فاشیسم قرار می دهد. بنابراین، اقتدار گرایی نوعی خصیصه است که مراد و مرید، یا رهبر و فدائیان او، را به گونه ای یکسان در بر می گیرد. تفاوت ها در ساختار فاشیسم نمایان می شود و سلسله مراتب را بوجود می آورد. اما ذات اقتدار گرایی یکی است. در این رابطه تفاوت میان حاکم اقتدارگرا و محکوم اقتدارگرا فقط در همان نقش فاشیستی قرار دارد. اما هر دو شکل از شخصیت اقتدارگرا در واقع به هم گره خورده اند.

اریش فروم از متفکران نسل اول مکتب فرانکفورت، به همراه تئودور آدورنو، آثار تحلیلی گرانقدری را برای فهم اقتدارگرایی به عنوان روح فاشیسم بوجود آورده است. فروم در تعریف شخصیت اقتدارگرا توضیح می دهد که آنچه در میان رهبری و پیروان او (در نظام فاشیستی) مشترک است، و آنچه ماهیت شخصیتی اقتدارگرای آنها را مشخص می کند، فقط یک ناتوانی و عجز است: ناتوانی در اعتماد به نفس، ناتوانی در استقلال داشتن ، و از همه مهمتر ناتوانی در تحمل آزادی[[4]](#footnote-4). این ویژگی ها، آنگونه که آدورنو توضیح می دهد، شخصیت اقتدارگرای چهره های فاشیست را فرم می بخشد که برای غلبه بر مشکلات خود، از یکسو روان خویش را در اختیار هر آنچه از آن بوی قدرت می دهد می گذارند، و از دیگر سو، از هر آنچه موجبات ضعف را نشان می دهد می گریزند[[5]](#footnote-5). هر دوی این ویژگی به ظاهر متناقض بازتاب دهنده ضعف و ناتوانی شخصیت اقتدارگراست. مهمترین بعد این ناتوانی عدم توانایی برای تحمل آزادی و اصول دمکراتیک می باشد. مجموعه این خصائص راه را برای اعتقاد به آرای جزمی، سنتهای حافظ وضع موجود، و در نتیجه تفکر کلیشه ای و تلاش و برنامه ریزی های منظم برای سرکوب همه آنهایی که متفاوت هستند می کشاند. در نتیجه این دوگانگی در شخصیت اقتدارگرا، رفتار اجتماعی و سیاسی اقتدارگرایی نیز به سوی سیاه و سفید دیدن، و کشیدن یک خط مرزی غیرقابل گریز میان خود و دیگری کشانده و راه هر نوع نقد و همپرسگی را مسدود می کند. گو اینکه شخصیت اقتدار گرا می کوشد راه فهم تاریخی را مسدود و توان اندیشیدن مردم را به در حصارهای جزمی خود محدود سازد. شاید مناسب باشد به شرایط امروزین حاکم بر سرزمینهای اسلامی نیم نگاهی داشته باشیم که در آن حاکمان مذهبی می کوشند فهم اندیشه خداوند باوری و عظمت عاشقانه الهی را در دایره محدود و حقیر جزمی خود به اسارت بکشانند.

شاید این نوع تحلیل های روانشناسی سیاسی شخصیت اقتدارگرا (فاشیستی) به نظر متناسب با نیازهای امروز نباشد زیرا که اساسا اقتدارگرایی در بر گیرنده شرایطی بود که بویژه در دوران فاشیست ایتالیا و آلمان و سپس در کشورهایی مانند اسپانیای دوران فرانکو اتفاق افتادند. اما دقت نظر به رفتار اقتدارگرایی این واقعیت را آشکار می سازد که عمده جنبش های راستگرای افراطی معاصر که عمدتا بر خوانش خود از مذهب تکیه داشته اند، همه رفتارهای اقتدار گرایی را نشان داده و زمینه های فاشیسم اجتماعی و سیاسی را فراهم آورده اند. در حقیقت رفتار فاشیستی سیاسی معاصر و عدم تحمل هرنوع نقد و اندیشه آزادی خواهی و دمکراسی ماحصل همان ویژگی های روانی شخصیت اقتدارگرایی است که در هر برهه تاریخی و یا در هرسرزمینی ممکن است بروز کند. به نظر آدورنو، شخصیت اقتدارگرا همواره مستعد اوهام در نظرداشتن توطئه دیگران در قبال خود بوده و از اینروی با انزجار دیگران را انکار می کند تا بتواند ضعف های درونی شخصیتی خود را ترمیم نماید. بنابراین بی دلیل نیست که گرایشات فاشیستی بالقوه را در هر برهه زمانی و در هر جامعه ای می توان یافت. هرگاه زمینه های به فعلیت رسیدن اینگونه ویژگی های شخصیتی فراهم آید، فاشیسم به عنوان مظهر سیاسی گرایش اقتدارگرایی ظهور پیدا می کند. به همین دلیل، جوامع آزادی خواه باید با دقت کافی در فضای آموزشی و فرهنگی و در جریان رشد شخصیتی کودکان زمینه های خاموش شخصیت اقتدارگرای معطوف با فاشیسم را مورد مطالعه قرار دهند. کوچکترین غفلتی در درون فرهنگ آزادی خواه نسبت به این پدیده خاموش اثار زیانباری با خود به همراه می آورد. بنابراین به نظر آدورنو و فروم پدیده رفتار فاشیستی چیز مرموزی نیست. اقتدارگرایی نشانه مدرن آسیب شناسی روانی است که به طرز حیرت انگیزی جامعه مدرن را از درون تهدید می کند.

**ناتوانی شخصیتی برای درک واقعیت های جامعه**

تحلیل شخصیت اقتدارگرا از نقطه نظر گرایش آن به فاشیسم شاید به بهترین شکل ممکن توسط فروم توضیح داده شده است. شخصیت اقتدارگرا وقتی برای تحلیلگر معنا پیدا می کند که با فردی که به بلوغ فکری رسیده است مقایسه شود. فرد بالغ نه به معنی حقوقی واژه بلکه از نقطه نظر شخصیتی نیازی به تکیه کردن به دیگران ندارد زیرا این فرد به طور فعال خویشتن خویش، جهان پیرامونی، مردمی که با آنها تعامل برقرار می کند، و امور اطراف خود را به شیوه ای مستقل و عقلایی درک می کند. فروم این نوع بلوغ را با مراجعه به مراحل تکوین شخصیتی کودکان توضیح می دهد. آنها در رحم مادر از لحاظ جسمی با مادرشان یکی هستند. پس از تولد نیز، از بسیاری جهات حتی برای سالها از لحاظ روانشناختی هنوز بخشی از مادرشان هستند. فرزندان بدون کمک مادر نمی توانند وجود داشته باشند. اما به تدریج آنها رشد می کنند، یاد می گیرند که راه بروند، صحبت کنند و در دنیایی که می بایست در آن زندگی کنند راه خود را می یابند. در جریان این رشد و نمو، کودکان دارای دو مهارت ذاتی را کسب می کنند که می توانند در آنها رشد طبیعی و انسانی خود نافذ باشند: عشق ورزی و تعقل کردن[[6]](#footnote-6).

عشق پیوند برقرار کردن با جهان و آدمیان برای احساس یکی بودن با آنهاست، برای شریک غم و شادی بودن، برای عدالت خواهی، و برای جهانی بهتر و فارغ از رنجهای تاریخی انسان برای همه مردمان آن. اما در این احساس یکی بودن، فرد در دیگران مستحیل نمی شود. استقلال شخصیتی خود را حفظ می کند. است، در حالی که استقلال و یکپارچگی فرد را حفظ می کند. فردی که اهمیت عشق ورزی را درک می کند نه تنها دیگران را دوست دارد، خود نیز دوست داشتنی می شود. یعنی شخصیت عاشق با اهمیت دادن به دیگران پیوند می یابد و از این طریق در درون شخصیت خویش می کوشد با دنیا در ارتباط داشته باشد. او جهان را خانه خود دانسته و همنوعان را نیز اعضای همان خانواده می داند. بنابراین به اخلاق مراقبت از دیگران روی می آورد. عشق ورزی، تعهد به مراقبت، و حفاظت از خانواده بشری هویت شخصیتی او هرچه بیشتر به تکامل می رساند. اینچنین فردی جهان را خانه خود دانسته و با دوست داشتن آن احساس امنیت و آرامش می کند. او ترسیده، مضطرب و بی قرار نیست زیرا دنیای خود را بر اساس عشق ورزی به دیگران ساخته است. اینچنین ویژگی های سازنده شخصیتی، فرد انسانی را به سوی درک اهمیت آزادی خواهی رهنمون می سازد. بنابراین بر خلاف شخصیت اقتدار گرا که از آزادی می گریزد، شخصیت عقلایی مهرورز دیگران، حتی آنانی که مخالف او هستند، را با مدارا و تساهل نگریسته و با آنها رفتار می کند. در این نگرش، شخصیت وجودی فرد به سوی تصدیق برابری تفاوتها سوق داده می شود تا بتواند فضایی را برای یادگیری متقابل تامین نماید.

در اینجا عشق یعنی نوعی خصیصه برای شناختن دنیای بیرونی از طریق یک تجربه درونی و احساسی دنیای درون که در ابعاد اجتماعی خود با پیوند دادن مردمان به یکدیگر، معاضدت، همپرسگی، و تعامل برای پایان بخشیدن به دردها و رنج های انسانی تجلی پیدا می کند. با این وجود، روش دیگری نیز برای شناخت خویش و دیگران و نیز جهان بیرونی و الزامات آن وجود دارد که از طریق درک و ذهن شناسنده انجام می گیرد. انسانها برای رسیدن به این نوع درک از خود و جهان به توان عقلایی نیاز دارند، و این توانی است که همه انسانها به دلیل همان هستن خویش از موهبت آن برخوردارند. در حقیقت انسانها به مدد قواعد بدیهی در توان فرهیختگی خود انعکاس های بیرونی حاصل از تجربه حسی را تجزیه و تحلیل نموده و زیر عنوان قواعد فهمیدن به معرض نمایش می گذارند. بنابراین عقل و عقلانیت با هوش فرق دارند. هوش استفاده از ذهن برای رسیدن به اهداف عملی خاص است. اما عقل حاصل فعالیت ذهنی تلاشگری است که می خواهد از سطح عبور کند تا به حقیقت خود و جهان پیرامونی دست یابد. این تلاش آنچه را که واقعاً در پس این چیزها نهفته است باز می نماید، نیروها و محرک هایی که بر حیات تاثیر داشته و ظهور را رقم می زنند، تعیین می کند.

شخصیت اقتدارگرا از این مواهب انسانی خود را محروم ساخته است زیرا نه تمایل به عشق ورزی دارد و نه می خواهد به کنکاش عقلایی در خصوص مفهوم حیات خویش در جهان دست یابد. در نتیجه، فردی منزوی و تنهاست که در ترسی عمیق که بطور کاذب برای خود به وجود آورده است گرفتار شده است. ولی او بدون پیوند داشتن با جامعه نمی تواند بر این ترس تنهایی و ناتوانی غلبه کند. مشکل در این است که یک چنین پیوندی به مهروزی از یکسو، و خردگرایی از دیگر سو، نیاز دارد تا بتواند در احساسی عمیق با دیگران هویت خود را باز شناسد که شخصیت اقتدارگرا خود را از آن محروم ساخته است. در نتیجه، نوعی جبونی بر وجود او مستولی شده است که به واسطه آن هرنوع پیوند عاطفی و عقلایی با دیگران انکار و تنفر و دشمنی با دیگران جای آنرا می گیرد. شخصیت اقتدارگرا به دلیل همان محدودیت های تحمیلی به خویش، برای یافتن خود و شکل گیری شخصیت بهعنوان اصلی انکار ناپذیر در حیات اجتماعی، به شخص دیگری احتیاج دارد تا به توسل به او خود را بازیابد. این وابستگی به دیگری وی را قادر می سازد تا به شیوه ای غیر اصیل بر تنهایی و ترس خود غلبه کند. در اینجاست که می توان به مرزهای مشترک هر دو شکل شخصیت اقتدارگرا، خواه رهبر، و خواه پیرو نزدیک شد. .

شخصیت اقتدارگرا، همانگونه که در پیش توضیح داده شد، برای غلبه بر ترس و تنهایی حاصل از انکار هویت اصیل خویش، و به دلیل دوری گزیدن از مهرورزی و خردگرایی، یا در اختیار قرار دادن روح و روان خویش به یک نیروی بزرگتر، می کوشد به آرامش دست یابد. این متوسل شدن به دیگری و یا عالمی فراتر از خود، که با اغفال خود-تحمیلی کامل اندیشه و احساس همراه است، شخصیت اقتدارگرایی را با مازوخیسم و مطیع بودن، حداقل بطور ناخودآگاه، همراه می سازد زیرا که آن فرد می خواهد به بخشی از یک واحد بزرگتر تر یا شخصیتی که به تصور او عالی مقام است تبدیل شود. این نوع مازوخیسم به او احساس بودن و غلبه بر ترس می دهد. در حقیقت، او با فرار از آزادی ذاتی خود و تسلیم روح به دیگری می کوشد بر ضعف و زبونی خود غلبه کند. آنچه نیاز است این است که خود را قانع کند که رهبر بالاتر، و یا حزبی قوی تر، و یا حکومتی مقتدر او را توانمند و مقتدر می سازد. به این طریق او تصور می کند که خود او نیز قدرتمند و بزرگ است. مثلا او بخشی از آیینی بزرگ خواه مذهبی، و خواه ملی و قومی، و یا عضوی از یک سازمان مقتدر، و یا گروهی است که بر دیگران می توانند غلبه داشته باشند. تناقض اصل در این شکل منفعلانه و مازوخیستی شخصیت اقتدارگرا این است که فرد خود خوار و کوچک می سازد، هویت مستقل انسانی خود را تخریب می کند تا بتواند به عنوان بخشی از عالمی بزرگتر، آرامش خود را بازیابد.

به این ترتیب، او می خواهد فقط هویت ناشناخته خود را از طریق وابستگی منفعلانه به دیگران شکل بخشد تا از نگرانی و ترس حاصل از جبونی رهایی یابد. این رهایی مستلزم پذیرش فرمان رهبر و پیروی غیر خردمندانه فرامینی است که در پناه باورهای جزمی خاصی شکل گرفته و از او فقط اطاعت را می طلبد. در این وابستگی شخصیتی، او خود را از تصمیم گیری های مسئولانه رهایی بخشیده و حتی رفتار خود را نوعی فضیلت آیینی بر می شمارد. این شخصیت مازوخیستی که به دنبال وابستگی خود را به آرامشی ظاهری می رساند، در عمق وجود خود هنوز از نگرانی و جبونی می هراسد و وحشت دارد زیرا ممکن است، بگونه ای ناخودآگاه، - نتواند بر احساس حقارت، ناتوان ، و تنهایی غالب آید. به همین دلیل، هر چه بیشتر خود را به رهبری، یعنی آن قدرت بزرگی که تصور کرده است، وابسته می سازد تا شاید بتواند احساس امنیت و داشته و بر حقارت خود غلبه کند. این فرد مازوخیست و مطیع ، که از آزادی می ترسد و تسلیم به رهبری را برای خود بر می گزیند، شخصی است که سیستم های اقتدارگرا، خواه چپ و خواه راستگرا بر مبنای آن شکل می گیرد.

ویژگی شخصیتی مازوخیسم نشان می دهد که انسانها ممکن است از هویت انسانی مستقل و عقلایی خود فاصله گرفته و برای تامین امنیت درونی خود به تجربه رنج یا تسلیم به دیگران کشیده شوند. بی تردید اینچنین شرایطی رنج هایی را به خود در درون شخصیت این فرد ایجاد می کند که در به موانع اصلی بر سر راه یک زندگی انسانی و ابعاد آزادی خواهانه آن قرار دارد. اما یک چنین فردی که از نظر ذهنی تسلیم را به امری رضایت بخش و تجربه ای برای آرامش یافتن تعبیر می کند، هرگز قادر نخواهد بود خود انسانی خویش را بازیافته و در نتیجه در کوره راه های از خود بیگانگی خویش را فراموش می کند. این انحراف آسیب شناسانه شخصیتی هرچه بیشتر او را به طرف انکار آزادی سوق می دهد.

نباید از نظر دور داشت که دشوارتر از درک ابعاد انفعالی مازوخیستی اقتدارگرایی، درک شخصیت فعال سادیستی است که هم زمان در همان فرد شکل می گیرد. او در عین حال که روح و شخصیت خود را به رهبری عالی (آنگونه که تصور می کند) تسلیم می سازد، نسبت به کسانی که ضعیفتر بوده و جبونی خود را نشان می دهند، گرایش سادیستی اتخاذ می کند. به عبارتی روشنتر، در حالی که مازوخیست با تسلیم به دیگری احساس قدرت می کند زیرا توانسته است خود را به بخشی از عالمی بزرگتر متصل سازد؛ همین احساس به او ویژگی سادیستی می دهد زیرا که احساس قدرت او را مجاب می سازد تا او هم دیگران را در خود مستحیل دارد. بنابراین، شخصیت مازوخیستی به همان میزان وابستگی خود با استبداد رای می کوشد دیگران را به زیر سلطه خود کشانده و یا نابود سازد. با این حال تصویر گمراه کننده است. شخصیت اقتدارگرا تا زمانی که قدرت را در اختیار دارد، رهبری خود را بلامنازع بر می شمارد، در حالیکه هنوز زبون و درمانده باقی مانده و هرگاه قدرت او (به عنوان مثال توسط جنبش های اجتماعی) به چالش کشیده شود، به سرعت فرو می ریزد و با خود پیروان خود را نیز به درماندگی می کشاند. هرگاه نتواند نیروهای بیشتری را با خود همراه سازد، تا اقتدار خود را به نمایش بگذارد، به سرعت فرو می ریزد. او تنها، ذلیل، و درمانده باقی می ماند به گونه ای مانند هیتلر راهی بجز خودکشی نمی یابد. .

این واقعیت است که هر دو شکل شخصیت اقتدارگرا را می توان در یک نقطه مشترک نهایی یعنی ترکیبی هم نهادین از گرایش سادیستی و مازوخیستی جستجو کرد. آنها می خواهد همه را تحت فرمان خود درآورند. مجیزگویان، متملقین، عافیت طلبان، و چاپلوسان را نیز با عناوینی مانند مشاور عالی گرد خود می آورند تا چهره خود را به عنوان شخصیتی فرمند فراتر از تاریخ نشان دهند. از توجیهات دینی و آیین نیز برای شخصیت خود-ساخته خویش نیز مدد می جویند. اما به سرعت فرو می ریزند زیرا که از فهم نیازهای جامعه عاجز هستند.

1. این عنوان را با الهام از کتاب قرار از آزادی نوشته اریش فروم انتخاب کردم. این کتاب را من در سال اول دانشجویی (١٣۵۶) در دانشکده علوم سیاسی بهعنوان یک کتاب درسی خواندم. کتاب توسط عزت الله فولادوند ترجمه و هیجده بار در ایران چاپ شده است. مطالعه کتاب می تواند چشم انداز خوبی برای تحلیل شخصیت اقتدارگرا در شرایط امروزین ایران فراهم آورد. [↑](#footnote-ref-1)
2. هر نوع بهره بردن از این اثر فقط با ذکر دقیق منبع آزاد است. [↑](#footnote-ref-2)
3. به نظرم بهترین اثری که می تواند تصویر روشنی از روانشناسی سیاسی شخصیت اقتدارگرا ارایه می دهد، اثر تئودور آدرنو، از متفکران نسل اول مکتب انتقادی فرانکفورت، با عنوان *شخصیت اقتدارگرا* می باشد. [↑](#footnote-ref-3)
4. Eric Fromm. (1957). *The Authoritarian Personality*. You can read the original text at: https://www.marxists.org/archive/fromm/works/1957/authoritarian.htm [↑](#footnote-ref-4)
5. Theodor Adorno. (1950/2019). *The Authoritarian Personality.* London and New York: Verso Publication. [↑](#footnote-ref-5)
6. نگاه کنید به مقاله کوتاه فروم در زیرنویس شماره سه بالا. [↑](#footnote-ref-6)